

بسم الرحمن الرحيم

نقد علمی ، اکادمیک و تبار زبان شناسانه " اتنولینگویستیک " بر اثر

داکتر خوش نظر پامیرزاد :

" خرنون در حافظه فراموش شده تاریخ "



نگارنده : داکتر نصرالدین شاه پیکار

۲۴ اپریل ۲۰۲۰

آغاز سخن :

داکتر خوش نظر " پامیرزاد "، در رده های فرهنگی میهن عزیز ما افغانستان و به ویژه دیار فرهنگ پرورم شغنان زمین، بدخشان افغانستان قرار می گیرد. ا ز مدت زمانی است که مصروف تحقیق و پژوهش در عرصه های نا همگون است. از آن زمانی که با ایشان آشنا شده ام همواره در تلاش آفرینش مؤلفه های نو علمی، اکادمیک، فرهنگی و زبانی بوده اند. نقش خیلی ها نفز را در راستای آفرینش رسم الخط نگارشی زبان شغنانی در همکاری و یاری برخی از افراد گویا اکادمیک و اهل نظر و خبره در خور ستایش است. ایشان نهایت سعی ورزیدند، کتاب های آموزشی را به زبان و رسم الخط زبان شغنانی برای دانش آموزان دوره آغازین مکاتب و دبیرستان های شغنان بدخشان افغانستان گذشته از برخی دشواری های زبان شناسانه، اکادمیک و شیوه های آموزش تطبیقی و کاربردی زبان اول تدوین، ترتیب و مورد کار برد آموزشی قرار دادند که قابل تمجید و توصیف است. داکتر پامیرزاد در نگارش بخش قابل ملاحظه ای از داشته ها و انباشته های ادبیات شفاهی مردم شغنان نقش آفرینی نموده اند که در بر گیرنده داستان ها، افسانه، قصه گویی های افراد وابسته به محیط، ساختار موسیقی سنتی، واقعیت های زندگی روزوار مردم شغنان زمین و هم بازتاب دهنده برخی از ساحه های گسترده از اساطیری که در میان مردم سینه به سینه انتقال یافته و دارای جنبه های علمی نبوده اما گونه پذیرفته اند، زحمات فراوانی را متقبل شده اند.

پامیرزاد نگارشی در مورد سابقه تاریخی "مدیحه"، (مداح)، که یکی از بخش های ادبیات عرفانی مردم شغنان زمین را تشکیل دهنده است در سه فصل، به نگارش گرفته است. مزید بر آن در مورد حضور "واژگانی زبان شغنانی"، در اوستا و شهنامه فردوسی که دارای کاستی ها و خوبی های خودی است که میتوان در زمانش به نقد گرفت نگارشی داشته اند، و سایر نگارش ها در "رُخنامه"، و سیمای شغنان پیرامون هویت، دستور گرامری زبان شغنانی و قوم پامیر، که همواره باعث آفرینش بحث ها و جدال های ادبی، مسلکی، اکادمیک و بعضی غیر مسلکی، غیر اکادمیک و غیر علمی افراد و اشخاص تصادفی، تنها آشنا با برگه فیس بک، جزمگرا، بی حوصله و هواپرداز، روبرو، و بدون دست یابی به یک راه حل معقول علمی، زبانشناسانه و همه شمول، به خاموشی گرائیده است، نیز سهم داشته اند. دکتر پامیرزاد از زمانه های خیلی ها سابق به مسایل تاریخ شغنان، زبان شغنانی و آریا گرایی آریا شناسی و "حضور تاریخی اقوام آریایی"، دلبستگی زیاد داشتند که باعث علاقه مندی شخص من نیز شد و در سال های حضور فزینگی و علمی ام در دانشکده زبان و ادبیات، دانشگاه کابل، اثر علمی ام را به درجه علمی دانشمل (پوهنمل)، زیر عنوان "پژوهش مقدماتی پیرامون دستور زبان و ادبیات شغنانی"، از زبان و ادبیات روسی ترجمه نمودم و بعد بیشتر از پانزده مقاله و نگارش دیگر را پیرامون زبان و ادبیات شغنانی دو کنار دریای آمو در سیمای شغنان، بدست نشر سپردم.

صحبت های همیشگی دکتر پامیرزاد در نشست های دوستانه، محافل و همایش های غیر اکادمیک در کانادا، پیرامون زبان و ادبیات شغنان، و حضور تاریخی اقوام آریایی که همیشه بدون کاستی و کوتاهی بنیاد علمی نبوده است، بار مجدد مرا مورد تشویق و ترغیب قرار داد تا مطالعه ژرفتری را پیرامون مسایل یاد شده به پیش برم تا بتوانم نگارشی را در موارد یاد شده با در نظر داشت معیار های اکادمیک و علمی با تحلیل دقیق و نه کپی و روگی از سرچشمه های قبلن موجود، به پایه اکمال برسانم. در فرجام بدون در نظر داشت کار های دشوار آفرین فرآیند زندگی در کانادا به ویژه قرنطین همگانی، توانستم آخرین نگارش را زیر عنوان: "دموکراتیزه سازی زبان ها، به ویژه زبان های پامیری"، که مدت بیشتر از یک ماه را در بر گرفت، به پایه اکمال برسانم و در "رخنامه"، و "سیمای شغنان"، بدست نشر سپردم و امید داشتم دوستان و همدیارانم از دیار شغنان زمین، به ویژه افرادی که ادعای کار های علمی و اکادمیک می کنند و همواره به مسایل یاد شده دلبستگی زیاد نشان می دهند، شاید مروری کند و بعد نگارنده را از بینش و دیدانداز سلامت و ملامت، نقد نموده و یاری برسانند که بجز از دو تن فرهیخته و برخی باز دید کنده های "رخنامه"، با تقدیر و تمجید مجازی بدون خوانش نگارش، مورد ستایش قرار دادند که از همه شان اظهار سپاس و شکران می کنم و هم میدانم که زمان برای خوانش نگارش های اکادمیک و طولانی حتی برای برخی افراد علمی و اکادمیک نه تنها اینکه کسالت آفرین است شاید میسر هم نبوده، و قابل درک هم است که نباید گلایه و شکوه سر داد.

موضوع دومی را که قبلن خدمت دوستان عرض نمودم و باید سپاسمند دکتر پامیرزاد در زمینه باشم که اسباب آفرینش انگیزه نگارش جدیدم در بیست و پنج برگه (صفحه)، در مورد: "نگارش پژوهشی پیرامون تأیید و تکذیب حضور تاریخی قومی به نام آریایی"، را بر بنیاد صحبت ها و علاقه مندی های شفاهی شان در گذشته در جریان دو ماه بعد از مطالعه بیشتر از ده جلد کتاب، و بازدید سایت هایی به زبان فارسی دری، پشتو، اردو، انگلیسی، روسی و تاجیکی و ایرانی، به نگارش گرفتم و به برگه "رخنامه"، و "سیمای شغنان"، فرستادم، تا مورد ابراز نظر و نقد دوستان مجازی و دوستان علمی و اکادمیکم به ویژه دکتر پامیرزاد، قرا گیر که خوشبختانه همه دوستان مجازی نگارنده را مورد تقدیر و تمجید قرار دادند و لی از دوستان فرهنگی، علمی و اکادمیک به شمول پامیرزاد، نه آوایی، نه ابراز نظری، نه تأییدی و نه تمجیدی، داشتم. از این سبب به این فکر شدم که شاید نگارش در زمینه اقوام آریایی شاید یا خیلی بی مایه بود که افراد چیز فهم وقت شان را ضایع نه ساختند و یا هم به نسبت غنی بودن سیاق مقاله که از بینش و دیدانداز بیشتر از بیست داشمند سر شناس امریکا، کانادا، شرق، غرب، آسیای جنوبی، آسیای میانه، و ایران، استفاده شده بود، دیگر در سلامتی آن تردید وجود نداشت، و دوستان نخواستند خویشتن را گرفتار وسوسه و دغدغه کنند که در گذشته روی نگارش های اسطوره ای بیشتر و ژرفتر اتکا می کردند.

اما قابل یاد آوری است که یکی از شهکار های این نگارش من، سر آغاز ظهور آنی و فوری نگارش دکتر پامیرزاد زیر عنوان: "خیزن در حافظه فراموش شده تاریخ"، در "رخنامه"، و سیمای شغنان است که من شخص در زمینه کار کرد های پامیرزاد روی موضوع یاد شده آگاهی قبلی نداشتم، و هم سیمینار پامیر زاد در شهر دوشنبه (زیر نام: "پژوهش در فرهنگ باستان"، که از طریق انترنت اقبال نشر یافت، می باشد. مصاحبه شان را به گونه کامل برای دوبار مرور کردم و بر بنیاد آن برداشت ها، پنداشت ها و یاد داشت ها گرفتم که کاستی های آن را نیز در این نگارش حضور مرور کننده ها بازتاب خواهد داد. و کار کرد شان مورد تقدیر قرار می دهم.

اکنون بر میگردم به اصل موضوع که نقد علمی و اکادیک و تبارزبان شناسانه " اتنو لینگویستیک " نگارش اثر داکتر پامیرزاد در مورد، " شغنان در حافظه فراموش شده تاریخ"، است که بر بنیاد استدلال های علمی، تاریخی، زبان شناسی تبار شناسانه، روی آن مکث خواهم نمود.

اثر داکتر پامیرزاد " شغنان در حافظه فراموش شده تاریخ"، که در شش فصل (باب)، و (240) صفحه به نگارش گرفته شده است کاری است در خور تأمل و تعمق. اکثریت مطلق سیاق اثر بدون تردید مانند سایر کار های تحقیقی و پژوهشی از سایر منابع درون مرزی و برون مرزی افغانستان و سایر کشور ها گرفته شده است. اثر را در مدت بیشتر از بیست روز مورد مطالعه دقیق قرار دادم با وصف آنکه جزوار در سیمای شغنان نشر می شد اما از گرداننده سیمای شغنان آقای سرور ارکان خواهش نمودم تا متن مکمل اثر را در اختیارم گذارد تا بتوانم مورد مطالعه قرار دهم و هم فرایند نگارش تقدم زمان گیر نشود و مرور کننده ها را نیز مورد تشویق و ترغیب قرار دهم تا اثر را به خوانش گیرند و هم اگر فرصت داشتند نقد خضوعانه ام را نیز مرور کنند و چیزی را من حثی مؤلفه پذیرش و یا عدم پذیرش آن به نگارش گیرن. خدمت دوستان عرض کنم نقد همواره حیثیت آبگینه را دارد که هم خواننده و هم نویسنده را یاری رسان است، چون نقد علمی و اکادمیک هر نویسنده را یاری می رساند تا بهتر و زیبا تر بنویسد و خواننده را مدد می رساند با بهتر، ژرفتر، علمی تر و اکادمیک تر بخواند و هردو موضوع باعث می شود که فرایند کار کرد های علمی و اکادمیک از عرصه کپی کاری، سهل نگاری، پلیژریسم، یا سرقت ادبی و اکادمیک بیرون شده و در مسیر نگارش های عقلانی، اکادمیک، فلسفی و دیالکتیک، قرار گیرند. از این سبب نگارنده برگه موجود مصمم شد بخاطر وارد شدن بهتر و ژرفتر روی موضوع یاد شده و نگارش نقد علمی و اکادمیک در زمینه، گذشته از معلومات دست داشته قبلی، برخی از آثار و آفرید ها را در زمینه به خوانش گیرم که خوشبختانه موفق شدم اثر زیر را مطالعه نمایم و از همه سایت ها در زمینه موضوع یاد شده نیز استفاده کنم. آثار زیر بخاطر نقد دقیق تر به مطالعه گرفتم:

- کتاب اوستا از استاد فقید ابراهیم پورداود
- اوستا، کهن ترین سروده ها و متن های ایران، گزارش و پژوهش استاد جلیل دوستخواه
- اسلام در ایران، از هجرت تا پایان سده نهم هجری، پطروشفسکی، ترجمه، کریم کشاورز
- آئین اوستا، اثر سیاوش اوستا، (جهان آریایی، با بیش از 7000 سال پیشینه تمدن
- شغنان در حافظه فراموش شده تاریخ، (در شش فصل و 204 صفحه)
- اسماعیل هادی، حاشیه بر زبان شناسی عمومی و مقایسی
- سکایی های پامیر و هندوکش، نویسنده کوزمین و دیگران ترتیب کننده (برگردان)، سور گل

نقد ادبی و ارزش های آن : نقد نه علم مستقلی است و نه منحصرأ جنبه علمی دارد، بلکه آن را می توان فنی یا به عبارت بهتر، صنعتی دانست که بر روش ها و طریقه های علمی متکی می باشد. نقد ادبی که از آن می توان به سخن سنجی و سخن شناسی نیز تعبیر کرد، عبارت است از شناخت ارزش و بهای آثار ادبی و شرح و تفسیر آن به نحوی که معلوم شود نیک و بد آن آثار چیست و منشای آن ها کدام است. در تعریف آن، بعضی از اهل نظر گفته اند که «سعی و مجاهده ای است عاری از شایبه اغراض و منافع، تا بهترین چیزی که در دنیا دانسته شده است و یا به اندیشه انسان در گنجیده است شناخته گردد و شناسانده آید» و البته این تعریف که ماثیو آرنولد، نقاد و شاعر انگلیسی ایراد کرده است، هرچند شامل نوعی از نقد ادبی هست، امروز دیگر حد و تعریف درست جامع و مانع نقد ادبی نیست. کلمه نقد خود در لغت به معنی «بهبین چیزی برگزیدن» و نظر کردن است در آثار است تا در آن به قول اهل لغت، سره را از ناسره بازشناسند. معنی عیب جویی نیز، که از لوازم «به گزینی» است، ظاهراً هم از قدیم در اصل کلمه بوده است و به هر حال، از دیرباز این کلمه در فارسی و تازی، بر وجه مجاز در مورد شناخت محاسن و معایب کلام به کار رفته است چنان که آن لفظی هم که امروز در ادب اروپایی جهت همین معنی به کار می رود، در اصل به معنی رأی زدن و داوری کردن است و رأی زدن و داوری کردن درباره امور و شناخت نیک و بد و سره و ناسره آن ها، مستلزم شناخت درست و دقیق آن امور است و از این جاست که برای نقد ادبی، مفهومی وسیع تر و تعریفی جامع تر قایل شده اند و آن را شناخت آثار ادبی از روی خبرت و بصیرت گفته اند. نقد ادبی از این حیث که متضمن معرفت است، امری است که از جهت اجتماعی و نفسانی و زیبایی درخور ملاحظه است، و ناچار با بسیاری از مباحث جامعه شناسی و روان شناسی و زیباشناسی ارتباط دارد و از این حیث، تابع اصول و موازین بعضی از علوم می باشد. از آنجایی که داکتر پامیرزاد در سیمای شغنان از مرور کتبه ها خواسته است تا نظریات و پیشنهادات شان را جهت غنای هر چه بیشتر اثر شان بازتاب دهنده، من هم جسارت کردم و خواستم دیداندازم را پیرامون موضوع یاد شده و اثر پژوهشی شان که بر بنیاد اعتراف خود آنها یاد داشت های شان گونه پذیرفته و به کتاب تبدیل شدند، نیز چیزی را بدون تنگ نظری، اغراض فردی، بغض، کینه و یا هم بخل اکادمیک مانند برخی

ها ، به نگارش بگیریم. بدون تردید هر اثر دارای خوبی ها، نا خوبی ها، کاستی ها و کاهش ها است، و هیچ چیزی مطلق خوب و یا بد شده نمیتواند چونکه آنچه می نگاریم، همه نگاشته اند، می نگارند و خواهند نگاشت و شیرازه تاریخ علمی و فرهنگی انباشته از این گونه مؤلفه های نگارشی است.

در قدم نخست، ابزار نظرم را در راستای گزینش نام اثر، ساختار عدم رعایت ساختار دستور زبانی در گزینش اسم، جمع سازی ها، گزینش پسینه ها، و پیشینه های اثر داکتر پامیرزاد در "رخنامه"، به گونه واضح نگاشتم که شخص خود شان نیز ملاحظاتم را پذیرفتند و برای برخی مسایل دیگر که استدلال معینی برای بازتاب نداشتند، اظهار نمودند که برخی از پرسش های من گویا چالش برانگیز و جدال آفرین اند که بدون تردید اگر چالش آفرین و جدال بر انگیز نمی بودند هر گز مطرح نمی ساختم شان. دوم اینکه از دیدگاه مفهوم شناسی و یا کالبد شناسی زبان اظهار این عبارت: "شغنان قومی فراموش شده در حافظه تاریخ"، خود از دیدگاه معنی شناسی دارای تناقض است، چونکه بازتاب در "حافظه تاریخ"، و باز "فراموش شده"، معنی دقیق ساختار دستوری زبان، زیبا شناسی زبان، همه زبان ها و به ویژه زبان و ادبیات دری را نمی رساند چون هنوز حضور را می رساند و نه حذف را، و اگر بجای آن از حافظه تاریخ نگاشته می شد بهتر و موزون تر و مناسب تر می بود. و مزید بر آن در گزینش عنوان اثر از دو زبان یعنی فارسی دری و شغنانی استفاده کردن خود بازتاب دهنده عدم غنای زبانی شغنانی را نشان دهنده است و یا هم عمدی این گونه برخورد صورت گرفته است که خواننده را در اعراف واگذار می کند.

دوستان دیارم، شغنانی ها خیلی خوب میدانند که هیچ گونه مدرک علمی در مورد حضور فیزیکی و واژگانی واژه "شغنان"، در آثار و آفریده های نا همگون وجود ندارد و همواره بر بنیاد حدس و گمانه ها، واژه های: شغنان، شگنان، شکنان، شیگان، شیغان، شیگانیان و غیره که گویا بازتاب دهنده هویت تباری و نژادی یک قوم خاص در بدنه تاریخ باشد، مورد کار برد قرار داده اند در صورتی که شغنانی های امروز متشکل از تبار های ناهمگون مانند: میر ها، "سید ها"، ایماق ها، قلیماق ها، رعیت ها، عرب ها، پارس ها، ترک ها، اویغوری ها، حتی هندو ها، "گروه پنجه بایی ها"، که از گجرات هندوستان وارد پامیر شده اند و امروز در کنار دیگر رود آمو خود ها را به معرفی می نشیند و هویت آفرینی می کنند، حضور دارند. شغنانی ها در واقعیت امر هفت میوه یک کاسه هستند، که بر بنیاد دشواری های سیاسی، اجتماعی، قومی، عقیدتی و نظامی روزگاران گذشته جهت رهایی از دست و چنگال ضالمان وقت مانند حضرت پیر شاه ناصر خسرو در نتیجه تظلم شان به این کوهستان ها پناه برده و اند و بدون تردید تاریخی بیشتر از دو صد الی سه صد سال را حتی ندارند. به گونه مثال، اگر به همه دهکده های شغنان زمین که بیشتر از چهار ده دهکده است نظر اندازیم، می بینیم که قدیم ترین خانه های گلی شغنان بیشتر از یک و نیم صد سال حتی کمتر عمر ندارند، در دهکده ویر، پستیو، شیو، ده مزغان، و همین گونه پائین تر برویم. اگر این شغنان ما مهد تمدن آریایی بوده، این تمدن آنقدر ضعیف و نحیف بوده که اماکن نفز، زیبا و در خور رشد و تکامل را گذاشته و آمده در میان دو کوه تنگ و تاریک که مردمش تا دیروز از بهره غذا و لباس بی بهره بودند، مقیم گردیده اند؟

پیوست دادن مردم شغنان که قومی بوقلمون هستند، به اوستای هفت هزار ساله پیش از میلاد، و آریایی ها، و سکاها، و آریانا ویچ، و آریانا ویچه، و غیره تلاشی است برای هویت آفرینی کاذب مانند "پته خزانه برادران پشتون و آفرینش موضوع برای جلب توجه برخی ها که به بینش و بیماری قوم قومگرایی، تژاد برتر، تبار اصیل تر مبتلا هستند و نه نژاد عمومی انسان های کره زمین من حیث بشریت کل. بدون تردید زمانی خواهد رسید که این مؤلفه نیز به "پته خزانه"، در مورد هویت قومی مردم شغنان تبدیل خواهد شد، و شاهد ظهور "ناشناسی" دیگر خواهیم بود که بعد از سپری شدن سالی چند شهامت کند و این موضوع را برهنه سازد، اما اکنون هم کاسه سیاست داغ است و هم آتش درون کاسه سیاست.

نویسندگان جدید و معاصر زبان و ادبیات فارسی نهایت اصرار می ورزند و اشتیاق زاید الوصفی را نشان میدهند که تاریخ زبان فارسی دری را با داستان آمدن آریایی ها، آغاز کنند. اما بر همگان آشکار است که تاریخ و ادیبان زبان فارسی دری، حتی در بسا از افسانه های ملی مردم ایران زمین، تا این اواخر نامی از قومی به نام "آریایی"، مطلق وجود نداشته و ذکری نیز از آریاییان در میان نبوده و ذکر چنین واژه ای در قاموس فارسی و زبان های مجاور، به مفهوم قوم و مردمی در تاریخ وجود نداشته است. ظاهر لفظ آریا به مفهوم یک قوم ابتدا از طرف نازی های آلمان که به نژاد و تبار برتر باورمند بودند، به مفهوم "آلمانی اصیل"، بر سر زبان ها افتاد و روز به روز بر دامنه اش افزوده شده است و نویسندگان بعدی بعضی چنان در این راه تند تاخته اند که گویی تاریخ حد اقل اروپا و قسمت اعظم آسیا با آریاییان شروع می شود و در سراسر اروپا و آسیا، اگر قومی بوده چنان بی خاصیت و بی اثر بوده اند رد پای از خود بر جا نگذاشته اند و سر چشمه تمدن و تہذیب اروپا و آسیا، همین آریاییان اند که یکباره به مدد دم سحر آمیز پرده گردانان و نقالان عصر جدید از نا کجا آباد جغرافیا بر پرده تاریخ افتاده اند!!

این بینش برتری جویی تباری که از آلمان نازی شروع شد و به کشور های آسیای میانه، آسیای جنوبی و شرق میانه به ویژه ایران، به دلایل ناهمگون سرایت کرده بود، در ایران در دوران پهلوی دوم به اوج خود رسیده و شاه را چنان زیر اثر قرار داده بود که خود را "آریا مهر"، که وزنه دیگرش "شاهنشاه"، است ملقب نموده بود. مزید بر آن این واژه من حیث بنیاد تفکر ناسیونالستی دسته ای از ملی گرایان ایران قرار گرفت که بعد از سقوط سلطنت پهلوی هم به بقای خود ادامه داد، به نحوی که هنوز هم برخی از نویسندگان از طیف یاد شده و یا بیرون از آن، که آگاهانه و یا نا آگاهانه تحت تأثیر افکار و آثار آنها بوده اند، به گمان اینکه این هم فکری بوده است با مبنای درست تاریخی و پشتوانه علمی، به نشر آن همت گمارده و هنوز بر همان جاده ناهموار رویایی یکه و تنها می تازند. آریا باوری به عنوان یک تفکر آنقدر در بینش و مخیله های افراد قرار گرفته است که حتی بعد از فروریزی نظام سلطنت هنوز کاسه و آتش داغتر از آن گردیده است که میتوان در سیاق زیر مورد بررسی ژرف قرار داد:

"اقوام هند و ایران مقارن هزاره دوم قبل از میلاد از طوایف دیگر آریایی، هند و اروپایی جدا شدند و از زاد و بوم اصلی خویش که به نظر بیشتر پژوهشگران، در مناطق وسیع در شمال، ناحیه میان دریاچه اورال و دریای سیاه واقع بوده است، کوچیده اند و به سوی آسیای میانه و مرکزی روی آوردند. یک دسته ای از این آریایی ها در آسیای میانه باقی ماندند و تمام فلات ایران و نواحی این قاره را اشغال نمودند و به حکایت اوستا خود را "ایریان" Airyan، یا "Aeryan"، می خواندند و نام ایران هم مشتق و بر گرفته از این واژه است. دسته دیگری که مردمان سلحشور و ماجرا طلب بودند پیش تاختند و در حدود سه هزار سال قبل، از طریق سیستان و افغانستان فعلی از گذرگاه های شمال غربی خود را به سرزمین هفت رود خانه، "Sapta—Sindh"، به پنجاب و نواحی سند رسانیدند. آنها نیز خود را "آریایی"، (آزاده، محترم، و فرزانه) می نامیدند. بیشتر زبان هایی که امروز در ایران و هندوستان تکلم می شوند از ریشه زبان واحدی ماخوذ است که طوایف آریایی، ایران و هند بدان تکلم و گفتمان داشتند." (محمد رضا جلالی نایی: فرهنگ سانسکریت، فارسی جلد اول، مقدمه پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، 1375 خورشیدی)

پس معلوم می گردد که زمانی قومی میان دریاچه اورال و دریای سیاه می زیسته است به نام قوم آریا که همگی یکباره از پسران کاکای خود که آریاییان اروپایی باشند بریده، و یکدم به فلات ایران و آسیای میانه می آیند و کاهلان شان در این جا مانده و سلحشوران و ماجرا طلبان آنها از گذرگاهایی گذشته و به پنجاب و سایر مناطق رسیده اند. لیکن نباید از نظر دور داشت که تاریخ از قومی به نام "آریا"، خبر ندارد و جغرافیا اگر برخی به اصطلاح باستان شناسان متعصب وطنی که اصرار دارند هر شی زیر خاکی را به نام این قوم موهوم ثبت کنند، اجازه دهند بخصوص نجد ایران حتی تکه سفالینی از آنها در سینه ندارد. ارانسکی در تأیید همین نظر می گوید: "مجموع مدارک تاریخی و فرهنگی و زبانی که از فلات ایران بدست آمده نیز حاکی از آن است که زبان ساکنان اصلی و بومی سرزمین مزبور نه به گروه آریایی مربوط بوده و نه به زبان های هند و اروپایی. البته ارانسکی این سخن را با قبول اصل وجود آریایی ها می گوید، حال آنکه بینش آریا گرایی افسانه ای بیش نبوده و هنوز آریا باوران نتوانسته اند حتی برای این قوم موهوم محل زیست و زبان گفتار و نوشتار را تثبیت کنند! در صورتی که ارانسکی خود هم از زبان های آریایی حرف می زند و هم اذعان دارد که نوشته ای و نشانه ای تا هنوز در مورد زبان های آریایی، در دسترس قرار ندارد. نظریه های نژادی را که کنون مورد بحث قرار دادیم، با وصف داشتن برخی دشواری های دارای برخی حقایق تاریخی نیز هستند. مثلن نژاد سفید، نژاد زرد، نژاد سیاه وجود دارد که میتوان آن ها را از هم باز شناخت، مگر نظریه های مربوط به نژاد آریایی کاملن سرگیج کننده است زیرا که هیچ کس هیچ گاهی و هرگز نژاد آریایی را نه دیده است و نه از آن خبر دارد و نه در موردش اسناد تاریخی دقیق دارد و نه هیچ کس تا کنون تعریف و تعبیر دقیق از این قوم موهوم را در اختیار پژوهشگران قرار داده است. در سال 1787م، زبان شناسی به نام جونز که از شباهت ها میان زبان های سانسکریت، یونانی، لاتینی، آلمانی و سلتی آگاهی پیدا کرد و فکر کرد که این زبان ها دارای ریشه مشترک هستند و از یک مادر زبان که برابیم نا آشنا است مشتق یافته باشند. در سال 1813م، توماس یونگ این زبان مادر را هند و اروپایی نامگذاری کرد. در سال 1861 ماکس مولر، مردمی را که با این زبان سخن می گفتند، "آریایی"، نامید و لی بعدن توضیح داد که تعریف از مردم آریایی فقط جنبه زبان شناختی دارد. ماکس مولر نوشت: "به عقیده من نژاد شناسی که از، "نژاد آریایی"، از "خون آریایی"، از "چشم و موی آریایی"، سخن می گوید به همان اندازه مرتکب اشتباه فاحش می شود که اگر زبان شناسی از افسانه: (فرهنگ "دولیکو سفال"، یا دراز سران، یا از صرف و نحو، "براکی سفال"، یا گرد سران سخن گوید.

در سال 1871م، جی سی، کنوک، اصل آنان را از محلی میان دریای شمال و اورال دانست. در سال 1890، دی سی، برویتون آنان را از اهالی آفریقای شمالی به شمار آورد، و در سال 1892، دی. گوردون چایلد، آریایی ها را از مردم روسیه جنوبی شمرد. در آغاز سده بیستم

کی.اف.جوهسن، مهد آنان را کرانه بالتیک گرفت. در سال 1921، کوسینا با دقت کمتری آنان را فقط در شمال اروپا جای داد. در سال 1922، پیتر جیلز، مسکن اصلی آنان را مجارستان شمرد و غیره.....

واژه آریایی در گفتمان ملی، زبانی و نژادی مردمان ایران، افغانستان، تاجیکستان و سایر کشور های همجوار امروز بارها تکرار شده و می شود اما مفهوم این واژه چیست؟ این واژه به چه کسانی یا چه تمدن هایی اشاره دارد؟ آیا ایرانیان، افغانستانی و تاجیکستانی ها امروز آریایی هستند؟ چنان که خواهیم دید مفهوم این واژه در تمدن های مختلف و در گذر زمان بارها دستخوش دگرگونی شده است. منظور ما از آریایی در ایران امروز کدام یک از این مفاهیم است و کدام باید باشد؟

در سده هجدهم میلادی دانشمندان اروپایی به رابطه ای قدرتمند میان زبان هایی چون لاتین (زبان رسمی روم باستان و دین مسیحیت)، یونانی، فرانسوی و آلمانی پی بردند. در ابتدا گمان می شد این شباهت ها به دلیل همزیستی درازمدت در کنار یکدیگر و مبادله فرهنگی گویشوران آن ها بوده است اما پس از چندی با رمز گشایی گویش های کهن و بررسی واژگان کلیدی روشن گردید که همه این زبان ها ریشه ای مشترک داشته و از یک زبان مادر مشتق شده اند. با تحقیقات بیشتر مشخص گردید که بسیاری از دیگر زبان های اروپایی همچون گروه سلتی (مانند ولزی و ایرلندی) و گروه اسلاوی (مانند روسی، اوکراینی، صربی و بلغاری) نیز به همین خانواده تعلق دارند. تحقیقات بیشتر و رمزگشایی کتیبه هایی باستانی خاورمیانه و هندوستان روشن کرد که زبان هایی که در این منطقه با فاصله قابل توجه از اروپا و در گذشته ای بسیار دور رواج داشته اند نیز شباهت هایی بنیادین با زبان های اروپایی دارند. با پیشرفت علوم زبان شناسی و باستان شناسی بسیاری از زبان های باستانی فراموش شده نیز شناسایی شده و در این گروه قرار گرفتند و روشن گردید که این خانواده از گذشته ای دور در گستره ای پهناور پراکنده شده است. این خانواده زبانی امروزه با نام علمی «زبان های هندو اروپایی» شناخته می شود اما در ابتدا نامی دیگر داشت و مفهوم آن تنها مختص به زبان نبود.

در بررسی نگاه دانشمندان به این خانواده زبانی در سده های هجده و نوزده میلادی باید همواره هنجار رایج نگرش به زبان و مردمان مختلف در تمدن غرب را در خاطر نگاه داشت. تفکری مبتنی بر تفاوت بنیادین نژادها و مردمان مختلف و برتری برخی مردمان بر دیگران. این تفکر که در طول سده ها با عنوان برتری «سفیدان اروپایی» بر «سفیدان پست» و «رنگین پوستان» در جهان حکم رانده بود با شناسایی زبان های هندو اروپایی اکنون صاحب بنیانی علمی گشت. در این دوره برای اولین بار مردمان مختلفی که به این زبان ها گفتگو می کردند نامگذاری شدند و چندی از دانشمندان برجسته این زمینه را برای توصیف این مردمان از واژه «آریایی» استفاده کردند. برخی پژوهش های علمی آن دوره قائل بر آن بود که خواستگاه این خانواده زبانی هندوستان است. با بررسی زبان های هندی، واژه «آریایی» که در این زبان ها به معنی نجیب زاده است و از گذشته مورد استفاده بزرگان و اشراف هندوستان بود به عنوان نام این خانواده زبانی و گویشوران آن انتخاب شد. انتخاب این واژه که در هندوستان به هیچ عنوان در مورد نژاد یا زبان به کار نمی رفت برای توصیف یک گروه زبانی حکایت از دید نژادگرایانه رایج و پذیرفته شده آن دوران دارد. تفکر حاکم بر اروپا قائل به آن بود که مردمان آریایی زبان متمدن ترین مردمان هر دوره از تاریخ بشری بوده اند و این نشانگر توانایی ذاتی این مردم در پیشرفت و حکومت بر دیگر مردمان است.

این دانشمندان در جستجوی خواستگاه زبان های آریایی و مردمان اصیل آریایی نظریات مختلفی را مطرح نمودند. مردمان اصیل آریایی در اینجا به معنی مردمانی بود که از نظر نژادی بیشترین شباهت را به گویشوران باستانی زبان آریایی داشتند. این جستجوی علمی تا به امروز نیز ادامه دارد و تا کنون فرضیات بسیاری مردود دانسته شده و تنها چندین نظریه همچنان دارای ارزش علمی هستند. در سال های پایانی سده نوزده میلادی و دهه های آغازین سده بیستم نظر اکثریت دانشمندان قائل بر آن بود که اصیل ترین مردمان آریایی نژاد در شمال اروپا ساکن هستند که کمتر از دیگر آریایی زبان ها با سایر نژادها آمیخته شده اند. یکی از سرشناس ترین این دانشمندان «مدیسون گرانت» آمریکایی بود که در کتاب خود با عنوان «گذر نژاد برتر» به سال ۱۹۱۶ میلادی نژادهای بشری را به گروه های مهم دسته بندی کرد. در این گروه گویشوران زبان های آریایی برترین مردمان شناخته شدند. اما دسته بندی نژادی به اینجا ختم نمی شد. مردمان آریایی زبان به سه گروه نوردیک، مدیترانه ای و آلبان دسته بندی می شدند. مردمان نوردیک برترین گروه نژادی بودند. نوردیک ها که کمترین اختلاط با دیگر نژادها را داشتند چه از نظر فیزیکی و چه از نظر روانی و فرهنگی تواناترین انسان ها و لایق حکومت بر جهان بودند. گروه مدیترانه ای که بیش از نوردیک ها با مردمان پست آمیخته شده بود اگرچه در هنر و فرهنگ صاحب استعداد بود اما به سطح مردمان نوردیک نمی رسید. گروه آخر مردمان «آلبان» بودند که بیش از هر گروه دیگر سفید با سایرین آمیخته شده و تنها لایق قرار گرفتن در پایان ترین طبقه نژاد برتر بودند. این تفکر در

کشورهای شمال و مرکز اروپا مانند آلمان و اطریش و در کشورهای آمریکای شمالی با استقبال گسترده روبرو شد چنانکه آدولف هیتلر این کتاب را انجیل خویش می‌نامید. در این تفکر ایرانیان و هندیان که از سال‌های دور واژه آریایی را به معانی مختلف به کار می‌بردند در دسته بندی آلاین قرار می‌گرفتند. پس باید پرسید چرا تفکرات نژادی غالب بر اروپا در نیمه اول سده بیستم نام آریایی را برای گروه نژادی خود (همان نوردیک‌ها در فرضیه گرانت) برگزیدند؟

در فصل اول، پاراگراف اول این چنین نوشته شده: "بسا از دانشمندان معتبر باور دارند که در پژوهش‌های علمی از دیدانداز تاریخی تنها یک نژاد وجود دارد و آنهم نژاد انسانی است". زمانی که دانشمندان بر این باور باشند و جنبه دقیق علمی هم داشته باشد، آیا لازم است هنوز هم این دیدانداز علمی را نا دیده گرفته و بر دیدانداز خودی که حضور "قوم آریایی"، یا "نژاد اقوام آریایی"، اصرار کنیم؟ دو معنی دارد یا اصلن هر گونه ابراز نظر علمی برای ما دارای ارزشی نیست و یا هم تنها آنچه که ما خود فکر می‌کنیم، بدون اینکه صحت و سقمی هم در آن است، اصرار می‌ورزیم و دنیای دیگری عاری از فهم علمی و اکادمیک حقایق نگاری تاریخی می‌آفرینیم.؟ باز هم در این صفحه می‌خوانیم که از آن جمله از پروفسور جرارد دوجی نلی در دانشنامه ایرانیکا در این باره نقل شده که: "به لطف کتبیبه مشابیهی ما همچنان میدانیم که اهورامزدا در سطرهای نسخه ایلامی و نسخه پارسی باستان خدای ایرانی محسوب می‌شده که زبان شان ایرانی یا آری نامیده شده و بار دیگر اوستا واضحن "آریا"، قومی/ نژادی وجود داشته هیچ تردیدید نمیتواند وجود داشته باشد که لغت "ایران"، و "آریا"، مفهوم قومی نداشته باشد. آریایی‌ها مردم هندوستان باستان و ایران باستان هستند، که زبان شان فارسی یا آریایی بوده است.

در وحله نخست شاید داکتر پامیرزاد متوجه نه شده و یا فراموش شان شده که واژه "ایران" دارای سابقه تاریخی چندانی نیست و در سال 1945م، در نتیجه پیشنهاد سفیر پارس و ایران کنونی در جرمنی، به کشور آلمان درخواست داد تا اسم کشور شان تغییر کند و جرمنی نیز این پیشنهاد را پذیرفت و واژه ایران کنونی را برای شان فتوا داد. از جانب دیگر اصلن هیچ زبانی تا کنون به نام ایران و یا آری وجود نداشته، به جز از زبان پارسی باستان، پارسی میانه، زبان‌های هخامنشی و پهلوی که هر کدام دارای تعابیر، تشریح و سابقه تاریخی خودی اند که در این جا برای بحث امکانات میسر نیست. از سوی دیگر هم هندوستان و باستان و ایران باستان را یک تبار میدانند و بعد زبان شان را زبان ایران و یا آریا قلمداد می‌کنند، که دارای جنبه علمی، پژوهشی، تاریخ و بحث برون از حوزه زبانشناسی بشر شناسانه است. در صفحه 7 فصل اول اثر آمده که: "ایگور میخالویچ دیاکونف می‌گوید زمانی که زبان سانسکریت نیای جمله زبان‌های هند و اروپایی، و هندوستان میهن اصلی اقوام هند و اروپایی شمرده می‌شد، نامی که هندیان باستان به خود نهاده بودند یعنی "آریا"، شامل اقوامی می‌شد که به زبان هند و اروپایی، سخن می‌گفتند"؟

نظریه‌های نژادی را که کنون مورد بحث قرار دادیم، با وصف داشتن برخی دشواری‌های دارای برخی حقایق تاریخی نیز هستند. مثلن نژاد سفید، نژاد زرد، نژاد سیاه وجود دارد که میتوان آن‌ها را از هم باز شناخت، مگر نظریه‌های مربوط به نژاد آریایی کاملن سرگیج کننده است زیرا که هیچ کس هیچ گاهی و هرگز نژاد آریایی را نه دیده است و نه از آن خبر دارد و نه در موردش اسناد تاریخی دقیق دارد و نه هیچ کس تا کنون تعریف و تعبیر دقیق از این قوم موهوم را در اختیار پژوهشگران قرار داده است. در سال 1787م، زبان شناسی به نام جونز که از شباهت‌ها میان زبان‌های سانسکریت، یونانی، لاتینی، آلمانی و سلتی آگاهی پیدا کرد و فکر کرد که این زبان‌ها دارای ریشه مشترک هستند و از یک مادر زبان که برایم نا آشنا است مشتق یافته باشند. در سال 1813م، توماس یونگ این زبان مادر را هند و اروپایی نامگذاری کرد. در سال 1861 ماکس مولر، مردمی را که با این زبان سخن می‌گفتند، "آریایی"، نامید و لی بعدن توضیح داد که تعریف از مردم آریایی فقط جنبه زبان شناختی دارد. ماکس مولر نوشت: "به عقیده من نژاد شناسی که از، "نژاد آریایی"، از "خون آریایی"، از "چشم و موی آریایی"، سخن می‌گوید به همان اندازه مرتکب اشتباه فاحش می‌شود که اگر زبان شناسی از افسانه: (فرهنگ "دولیکو سفال"، یا دراز سران، یا از صرف و نحو، "براکی سفال"، یا گرد سران سخن گوید.

در همین فصل، در برگه‌های دوازده و سیزده، الی اخیر این باب، قصه از اسطوره‌ای بودن، اوستا، گاتها، آریایی‌ها، ادعیه‌ها و نیایش، زادگاه زردشت، و غیره سخن گفته می‌شود و در مورد اوستا که سه بخش عمده آن مفقود الاثر است، سخن رانده می‌شود، و هیچ دانشمندی بنیاد علمی را پیش کش نمی‌کند. چون اوستا خود اسطوره باشد، و همه سروده‌هایی که توسط زردشتیان مورد کار برد قرار می‌گیرند، بر اساس حافظه آنها است، چون همه مسایل وابسته به دین زردشت، و سنت‌های مرسوم شان که در پوست حیواناتی که بر

اساس هدایت حاکمان ذبح شدند و بر آن ها نوشته شده بودند، به مرور زمان از بین رفتند و چیزی باقی نماند و بعد از چند صد سال راویان را خواستند و به باز نویسی آغاز نمودند که حافظه هایی نیز آنقدر قوی نبودند و برخی اشخاص نیز دیگر در هستی نبودند که همه چیز را بنویسند و تقریباً داستان توحید قرآنکریم، نگارش آن در پوست حیوانات، برگه های درختان، تکه ها، میرش برخی از کاتبان وحی، داستاد افراد به گونه شفاهی و غیره کاملن با هم شبیه و هم مانند اند.

در اثر جهت استدلال گویا بسا واژه ها، پسینه ها و یا پیشینه های موجود در زبان شغنائی، مانند: ویج، ایج، ژیج، میج، دلالت بر ارتباط تاریخی زبان شغنائی به اوستا، و آریانا، یا مسکن قدیم آریایی ها می کند، این خود یک گمانه است و لی تنها میتوان استدلال کرد که چون زبان شغنائی مانند سایر زبان های و گویش های "پامیری"، در شمار زبان های ایران شرقی به حساب می رود بدون تردید اثراتی در زمینه وجود دارد، اما ممکن نیست زیرا موجودیت چندین ها واژه، گل واژه و عباره از زبان های پشتو، هندی، ترکی اوزبکی در زبان شغنائی داریم که دلالت بر ارتباط داشتن نژاد تباری شغنائی ها با این اقوام یاد شده را نمیتواند داشته باشند و تنها بازی با پسینه، پیشینه های زبان ای است که اثر شان در سایر زبان های وابسته به ایران شرقی وجود ندارد.

و موضوع دیگر این است که در این برگه در مورد مسکن اصلی آریایی ها، باری خلیج فارس یاد می شود، گاهی هم دوکنار هندو کش شرقی و غربی، و بعد گنگ یا گنگا و ارتباط داده می شود با افغانستان کنونی، این خود از دیدانداز علم جغرافیه و توپوگرافی خبط بزرگی است که گویا آریایی ها در این مناطق هستی داشتند، این مناطق کجا؟ آریانا و ایرن کجا؟ منطقه شغنان کجا؟ این گونه تأکیدات به فن شنآوری مانند است که مسیر شش اش معلوم نیست و در یک دریای بزرگ هر طرفی که موج دریا و مسیر آن جریان دارد خود را مطابق آن به کناری رساندن است که در پژوهش های علمی آن را ابهام نگاری و گمانه زنی های فکری یاد می کنند که حدسیات اکادمیک نیز یاد شده است.

صفحه ششم فصل این اثر نگاشته شده: "استاد کهزاد با تکیه بر بندهش در مورد این سرزمین می نگارد، قراری که در بندهش ذکر شده آریانا ویجه جایی بوده بسیار زیبا، خوش آب و هوا و به باور اوستا پرستان و زردشتیان اهورامزدا خود شخص آن را ساخته بود تا باشندگان آن، او را دوست داشته باشند." به فرض که فرموده استاد کهزاد درست است و این چنین کاری در اسطوره ها آمده است و همان آرمان شهری است که در اسطوره ها آمده است یا هم مدینه فاضله، اما اهورامزدا خدای زردشتیان است، و خدا چیزی را نمی سازد، تنها می آفریند و هم فکر کنیم که این دیدانداز درست است، پس این اهورامزدا ای که در شغنان قرار داشته و شغنان هم مهد تمدن آریایی ها بوده، کدامین قسمت این محیط زیبای ما حتی همه هست و بود پامیر که ظواهر و سیمایش بازتاب دهنده محیط تمدنی باشد که در سینه تاریخ مدفون است چه شد؟

..... "از آن جمله است موقعیت "ورنه"، که آن را به گیلان و یا طبرستان امروزی کشور ایران قرار می دهد، حال آنکه اشارت و نشانه هایی از این ملک وجود دارند که موقعیت آن در بهارک امروزی بدخشان افغانستان تثبیت می شود. همچنان همین نام "ورنه"، هنوز جز نام "وراشهر"، ناحیه ایست در جوار بهارک بدخشان-می باشد."

از دیدگاه دستور گرامری و ساختار شناسی زبان، پیوند دادن "ورنه"، و "ورا"، به محلی به نام ورنه در بهارک بدخشان و اسم "وراشهر"، اشتباه محض است زیرا در قدم اول "ور" یا "ورا"، ارتباط اشاری است که در حقیقت از "فرا" یا "ورا" گرفته شده است که معنی و مفهوم دور، یا بیرون از شهر یا منطقه را می رساند، مانند فرا مرزی، فرا شهری و غیره، چونکه به مرور زمان "و" به "ف" تبدیل شده است که در همه زبان ها معمول است. آنچه در همین برگه در رابطه به "کادیسان"، از قول اشپیکل حرف زده می شود، باز هم همان موضوع است که در معنی نمی رسد، اما واژه "کادیسان"، "قدسیان"، "قادتستان"، و غیره در ادبیات کلاسیک خیلی مروج است اما چون غربی ها در همه نوشته های شان حرف "ق" را درست تلفظ کرده نمی توانند از این سبب "کادیسان" نوشته اند که محلی به این نام در آثار دری و فارسی نویسان وجود ندارد.

در اثر آمده است: "دانشمند بزرگ اروپا ادوارد برون در اثر: "تاریخ ادبیات ایران"، از قول گیگر می گوید که، آریانا ویجه، یا آریانوویج، در ناحیه پامیر است. دکتر سیاوش نیز قربانی کردن برای میترا یا مهر را در پامیر تأکید دارد و می نگارد که زردشت اولین قربانی را منع می

کند و قربانی گاو را که از هنگامه میترا متداول بوده است، نیز نفی می کند. زیرا در هنگامه میترا چون زمین منطقه پامیر، (واقع در تاجیکستان کنونی)، نیازمند کود بوده و برای حاصل خیز سازی و بارور ساختن زمین از مردم پامیر خواسته تا گاووان را سر بریده و خون آنها را بر روی زمین پخش کنند؟

اولین این نقل قول ادوارد برون از قول گیگر است، و مشابه نوشته ها و یادداشت های مارکوپولو در مورد پامیر و بدخشان است که موصوف هرگز به منطقه بدخشان و پامیر حضور فیزیکی نیافته و تنها بر اساس نوشته های پدر و کاکایش که زمانی به منطقه بدخشان آمده اند، از آنها نقل قول کرده و اساطیر آفرینی کرده است. دوم فکر کنیم که منطقه پامیر همان آریانا و یجه است، در کدام قسمت پامیر شرقی و یا غربی قرار داشته است که هیچ اثری از آن وجود ندارد. دوم نگارنده پامیر مربوط به آریانا و یجه را تنها به پامیر بدخشان تاجیکستان منسوب میداند که فشرده بینش و دید پامیری ها ما در تاجیکستان به ویژه داکتر جمشید پروانه و همدستان ایرانی تبار مقیم تاجیکستان است که ترتیب کننده اثر نیز از همان سرچشمه مستفید شده است. سوم اینکه ذبح گاووان و ریختن خون آنها بر زمین موضوع مذهبی، دینی، چه اسلام باشد و چه زردشت نیست، بلکه فهم ترکان و هپیتالی ها و سکایی های آسیای میانه بوده که زمین های خار را چگونه باید نافع ساخت و حاصل خیز کرد، که در بسا مناطق دنیا مانند چین، تبت، هندوستان، کردستان و اناتولیه نیز مروج بوده است، و پیوند آن به زردشت، میترا، مهر، و غیره جز واهی گرابی چیزی بیش نیست.

در باب سوم و چهارم اثر آمده است که آریایی ها در یکی از مناطق دشتی و یا ریگستان های آسیای میانه زیست داشته اند؟ این مطلب خود مبهم است: آسیای میانه؟ کدام قسمت؟ دشت ها؟ کدام دشت ها و ریگستان ها، و یا کدام صحرا؟ همه اش مبهم است و توکل به خدا. نویسنده این حرف را از بابه جان غفورف نقل قول می کند که اثر شان در سال های شصت در افغانستان ترجمه گردید و مشوق اش هم برخی از اعضای حزب دموکراتیک خلق افغانستان، به سرمدمداری مزدک، کاویانی و محتاط بخاطر درز اندازی در حزب وطن، من حیث تاجیک پرست های کاذب بودند روی کار آمد، و هم یادی از دانشمند گیگر، اید میر بارتولد، هرتسفید، کریستن، دیاکوف، گیمران، و غیره می آورد که آنها خود نیز در زمینه آریا نگاری شان بی باور بوده اند اما نمیدانند این آریا نگاری و آریا پرستی بعد از ختم جنگ جهانی دوم به بازرگانی اکادمیک غربی در برابر شوروی سابق تبدیل شده بود تا به این بهانه دسته های استخبارات غربی بتوانند از کم و کاست شرقی ها آگاه شوند و برای دولت های شان خدمتی را در زمینه کرده باشند و نیو فاشیسم را به گونه دیگر به آفرینش گیرند که نیو نازیسم و "ایورو کمونیسم" یا کم. نیسم اروپایی که یکی از رخنه های فروپاشی شوروی سابق به شمار می رود، یکی از نمودن های آن در اروپا می باشد. نویسنده می نگارد که همه این دانشمندان یاد شده در بالا از مدنیت "اندرانی"، یاد می کنند که گویا بسوی شبه قاره هند و ایران، آسیای میانه در حرکت بوده اند و در این مناطق زیست کرده اند، بدون اینکه دقیق شوند که مدنیت "اندرانی"، خود یک حرکت سیاسی بود از سوی یونانی ها که بسوی باختر می تازیدند، و هم در خور تأمل و تعمق است که تفاوت های معین از دیدانداز بینش بشر شناسی میان یونانی و "آریایی ها" وجود دارد. که یونانی ها کیستند و آریایی ها اگر بودند کی ها بودند؟

در اثر در همین فصل آمده است که: "واخان، اشکاشم، زیباک، شغنان، اشکاشم، شاخدره (اصلش شاه دره است)، روشان، یزگلام (اصلش یزگیلان)، است و امثال آن که سرزمین مشترک شان پامیر است، زمانی مکان آریایی ها بوده است؟" در قدم نخست واژه پامیر تنها قسمت فوقانی "کریدور"، یا دالان واخان بوده و به سایر مناطق یاد شده وابستگی ندارد، مثل اینکه اسم گذاشته شده افغانستان به همه اقوام این کشور از دید تبار شناسی ارتباط معقول و درخور پذیرش نداشته و روی مسایل سیاسی گذاشته شده است که مجبورن همه باید خود را افغان مورد خطاب قرار دهند، واژه پامیر نیز در سال 1960م، زمانی انستیتوت زبان های پامیری در کشور تاجیکستان بنیان گذاری شد، بر همه دسته های کوچک این مناطق گذاشته شد. دیگر اینکه چگونه در این چنین حدود و ثغور کوچک جغرافیایی که باید دارای زبان واحد می بودند نیستند و هم تمدن آریایی که باید از تعبیر و تفسیر واژه تمدن برخوردار می بودید در این دره تنگ و تاریک و محیط دشوار گذر، همه هست و بودش را زندانی نموده و از دنیای بهتری که باید زمینه ساز ترقی و انکشاف بهتر و شایسته تر می بود، بی خبر مانده و از خود هیچ چیزی را به ارمغان نگذاشته است؟

در همین فصول نگاشته می شود که: "منطقه پامیر نخستین مسکن آریایی ها بوده که دارای مدنیت 95 هزار ساله است." در بسا موارد نگارنده از تمدن آریایی ها حرف زده و از مرحوم پورداد نیز نقل قول کرده و می گویند که آریایی ها در اوستا نیز از آنها یاد آوری شده است

دارای سابقه تاریخی 7000 هزار سال قبل از میلاد هستند ، باز این آریایی های پامیر چگونه مانند سمارق در این سرزمین شتا و دشوار گذر سر بالا نمودند و دارای سابقه 95 هزار ساله اند که در حافظه تاریخ باقی مانده اند؟ باز هم با وصف آن چرا هیچ اثری از مدنیت شان در این منطقه مانند تخت رستم، شهر سهراب، و لهراس و گشتاسب، سبگتگین، الپتگین و غیره باقی نمانده است و همین که سده بیست و یک است، هنوز برای زندگی انسانی و مناسب حال مساعد نیست چه رسد به تمدن؟

در همین فصل از پیدایش هوموساپین در پامیر سخن رانده می شود، بعد در مورد دین و آئین میتراپی، من حیث آئین مردمان هند و اروپایی، و بعد گویا جایگاه اش نیز پامیر است و از همین منطقه به سایر مناطق به ویژه آسیای میانه و شبه قاره هند انتشار یافته است؟" در قدم نخست بر اساس تیوری کالبد شناسان، و تاریخ کالبد شناسی، زادگاه هوموساپینز باید افریقا باشد شواهد متعدد تاریخی وجود دارد که چند صد میلیون سال را در بر میگیرد، اما تاریخ پامیر؟ اول تاریخی بجز نوشته های کاپی شده مارکوپولو، دیگر تاریخی ندارد، و باز دین میتراپی در این مناطق و اثرات آن باید گفت که مردمان گریزه ای هستند از هر جای و دقیقن مسایل سنتی و باور های سنتی دینی را که همه ادیان یکسان است و مطابق مناطق جغرافیایی به خود رنگ و بوی دیگری می گیرد، حرف واضح است. و دیگر اینکه هیچ آتشکده در این مناطق وجود ندارد، در کجا مراسم تشریفات سنتی شان را به پیش می بردند؟ در مغاره ها؟ و یا در گجا دقیقن؟

در همین فصل نویسنده از برخی چارت ها استفاده کرده که در آن واژه های روسی، فارسی، اوکرائینی، و تلفظ شان را در اوستا بازتاب داده و فرموده است که این ها همه دارای ریشه واحد هستند، و این ها هم آریایی هستند، اما از واژه هایی که از زبان های ترکی، هندی، اردو، روسی، فرانسوی و غیره، در زبان شغنائی حضور دارند یادی نه کرده اند که آیا این واژه ها باز هم بازتاب دهنده وابستگی ما به این اقوام است از دیدانداز تباری؟ به گونه مثال، واژه "سگ"، که در اوستا "کتی"، آمده و در شغنائی "گد" است. اصلن واژه "کتی Kuti، از زبان هندی گرفته شده و حرف "ت"، به دال تبدیل شده است چون جایگاه تلفظ "د" و "ت"، خیلی با هم قرین اند و هردو حروف بی صدا هستند، در جوار همدیگر قرار می گیرند که اولی با نوک زبان تلفظ می شود و دومی با قسمت پیشینی زبان و نه وسط آن.

پامیرزاد می نویسد: واژه Piece، زبان انگلیسی که اصل ریشه و بیشه در زبان شغنائی را دارد هنوز در زبان انگلیسی موجود است. و هم روی مراسم تشریفات سنتی شغنان حرف زده و کاربرد "سترخم"، Sterakhm، را که گیاه خوشبو آفرین است تنها به زبان شغنائی وابسته دانسته و از ریشه اصلی اش که از زبان گجراتی هند است و سابقه بیشتر از 6000 هزار سال دارد و امروز زیر نام "لوبان" در جماعت خانه ها بکار برده می شود، حرفی به میان نمی آورد. داکتر در این جا از سنت های بافندگی در شغنان یاد می کند و می گوید که این همه منوط به تمدن آریایی هستند و یا بازتاب نمادین فرهنگ آریایی؟ و هم زمانی که صدر اعظم هندستان مودی چرخ تار ریزی (چرخ باف) را که سنت مردمان هند است و هنوز در شغنان، واخان، اشکاشم و اکثر مناطق ترک زبان، مانند قرغز ها، ترکمن ها و اوزبک های افغانستان مروج است و به رئیس جمهور امریکا من حیث تحفه می دهد و یا هدف دیگری را از آن داشت، نیز تنها به شغنان وابسته میداند و از ارتباط تاریخی آن را به مردمان سایر مناطق پامیر حتی یادی هم نکرده اند.

پامیرزاد در فصل چهارم اثر خویش می نگارد: " انتقال اجساد مرده ها، و یا حتی زنده های کهن سال به نقاط مرتفع کوه ها را از سنت اقوام آریایی دانسته و شامل سنت مردمان پامیر نیز دانسته است. ضمن آن بینش قربانی و حفاظت آتش را نیز بر می گرداند به زمان آریایی ها و روی آن تأکید دارد که یکی از سنت های مرسوم مردمان سرزمین شغنان نیز است، که شاید هنوز جریان داشته باشد؟"

بدون استدلال آکادمیک، باید خدمت نویسنده عرض کرد که، انتقال اجساد به نقاط مرتفع کوه ها و کوه پایه ها، هیچگاهی در شمار سنت مردمان پامیر نبوده و حد اقل بعد از گسترش دین مبین اسلام تا امروز از آن اثری نبوده است، و در ضمن این خود توهین به باور های دینی و سنت های معقول بیشتر از یک هزار ساله حضرت پیر شاه ناصر خسرو است، در هیچ اثر او از آن یاد آوری صورت نگرفته است. دوم اینکه این خود شامل سنت های مرزوم مردمان "ایرکوتس"، یکی از مناطق سایبریا، مردمان مغلستان، مردمان بومی امریکا، سرخ پوستان، نورستانی ها، قبل از اسلام، کلاش های علاقه جات شمال پاکستان که هم نژاد و هم تبار نورستای های کشور ما هستند، اویغوری های چین، مناطق ترکستان، مردمان بومی کانادا که از طریق مرز های شمالی کانادا از ایرکوتس که حدود 23 هزار پیش وارد کانادا

شده اند، بوده و هنوز جریان دارد. و پرسش این است که مناطق پامیر چگونه این سنت را از دست داده اند و دیگر وجود ندارد؟ چون برای دیگران این فرآیند خود یک مؤلفه مذهبی است و تقدیر و تکریم بزرگان که قبل از مرگ به فرزندان شان سفارش می کردند. دیگر اینکه نگهداری آتش در شغنان سنت آریایی نبوده بلکه مجبوری زندگی روزوار مردم بوده که نه در آن گوگردی بود، نه سایر مسایل و وسایل ضروری به استثنای چقماق، "خهف"، و غیره اگر آتش گل می شد دیگر مردمان چه باید می کردند تا برای سد جوع و امرار حیات، به ویژه پخت و پز شان به کجا باید می رفتند؟ اگر این تمدن است، تمدن اموزی را چه باید بنامیم؟

در فصل پنجم در مورد تورانیان و سایر مسایل بحث می شود یکی از موضوعات یاد شده ارتباط نورانیان و ایرانیان می باشد که گویا از نژاد واحد هستند، در صورتی که بسا دانشمندان به این باور هستند که تورانیان اصلن از سکایی های آسیای میانه هستند و اقوام چادر نشینی که بود و باش شان نیز معلوم نیست یاد آور می شوند. توران جای نامی برای یک منطقه در آسیای میانه به معنی سرزمین تور به زبان پارسی میانه است، که از آن سوی آمودریا (جیحون) یعنی ماوراءالنهر، به خوارزم متصل بوده و از مشرق تا دریاچه آرال امتداد دارد. همان طور که در ادامه توضیح داده می شود تورانیان اصلی از نژاد سکاهای در عصر اوستا هستند. واژه تور در یشت های اوستا قبایل چادر نشینی را توصیف می کند که اسب های تندپا دارند و دشمن ایرانیان یکجانشین هستند. در منابع اشوری ۶۴۱ یا ۶۴۰ پیش از میلاد، این قبایل چادر نشین سکایی شناخته می شدند.^{۱۶} در کعبه زرتشت، توران جزء ایالت های ایران می آمد. کهن ترین منبع که به کلمه توران اشاره می کند کتاب اوستا است و تمامی تورانیان در این کتاب نام های ایرانی دارند تورانی ها و شاخه ای از قوم آریایی سکاهای با فرهنگ نازلتر بودند. هنگامی که در قرن ششم میلادی سرزمین سکاهای به زیر سلطه ترکان درآمد، این دو واژه با هم درآمیختند و نام توران به ترکان اطلاق شد. در کتاب های پهلوی نیز نام های تورانیان همه ایرانی است. در شاهنامه هم نام هایی مانند پشنگ و ارژنگ، افراسیاب، گرسیوز، اغریث، گروی، کهرم، سپهرم، اندریمان، سرخه، شیده، فرنگیس، منیژه، ویسه، فرشیدورد، لهاک، هومان، پیران، بارمان، پیلسم، گلباد، نستپهن، شواسپ، ارجاسپ، ویدرفش، نامخواست و...، کاملاً آشکار می سازد که تورانیان عصر اوستایی، قوم قبیله ای «ایرانی» بوده اند. ایرانی شاخه ای از اقوام آریایی هستند که خود به دو دسته ایرانی شرقی (سکاهای و ایرانی غربی) مادها و پارس ها تقسیم می شوند. در عصر اشکانی و ساسانی، پس از آن که یاد و خاطره تورانیان کهن دیگر به اسطوره ها پیوسته و در دل حماسه ها جای گرفته بود، با جایگزین شدن هپتالیان و خیون ها در آسیای میانه، و سپس در عصر اسلامی با ساکن شدن ترکان در این ناحیه، نام قوم قبیله فراموش شده و از میان رفته «توران»، به ساکنان جدید و نوآمده این منطقه، یعنی هپتالیان و خیون ها و هون ها، و سرانجام «ترکان» اطلاق گشت و با آنان منطبق شد. از این روست که در متون عصر اسلامی، گاه از اصطلاح تور و توران برای اشاره به ترکان ساکن آسیای میانه و ماوراءالنهر استفاده می شود، چنانکه در لغتنامه دهخدا ذیل مدخل توران آمده است: «نام ترکستان است و بعضی از خراسان و آن از مشرق است»

و فرجامین قسمت اثر، باب ششم: در این قسمت اثر همان مسایلی را که همیشه شنیدیم، دیدیم و خواندیم و داکتر پامیرزاد روی شان تأکید می ورزید دریافتیم که عبارتند از، سابقه تاریخی خیونیان، خیونیان و مرتبط سازی این واژه ها به واژه شغنانی که ساده نیست فی الفور پذیرفته شود زیرا با واژه ها در شیرازه تاریخ بازی شده و هیچ یک از واژه ها در هر زبانی آسمانی نیستند و دارای مفهوم مطلق نیز نیستند تنها انسان ها هستند که در نتیجه قرارداد های اجتماعی تا فرایند گفتمان صورت گرفته باشد آنها را رنگ و گونه داده اند. در مورد خاستگاه این دسته ای از انسان ها صحبت صورت گرفته که در فصول پیشین نیز انجام شده بود. چیزی که در این فصل تعجب آور است این است که، بعضی سابقه تاریخی این اقوام به سده های اولیه زندگی ارتباط داده می شود و بعضی هم به سده هفتم میلادی؟ در این جا گفته می شود که بعد از سقوط یفتلی ها، اسم و رسم خیونیان از دیدانداز تاریخ نگاران غایب می شود، آنگونه که شغنان در حافظه تاریخ به فراموشی سپرده شده است، و این خود می رساند که یا آنها حضور عینی نداشتند و یا هم تاریخ نگاران در مورد نگارش های کاذبی را در مورد آنها گونه بخشیده بودند. در اثر باری خیونیان را من حیث ایرانی ها معرفی می کنند، و باز هم من حیث تورانی ها، باری هم آسیایی، در صورتی که ایران مربوط به قلمرو آسیا نیست؟ بعضی هم خیونیان را سکایی های آسیای میانه می گویند، در صورتی که سکایی ها، تورکان — مغل تبار هستند که در اثر کوزمین که توسط سور گل برگردان شده است نیز یاد آوری صورت گرفته است؟

داکتر پامیرزاد در این فصل می نگارد که: "پوشیدن کلاه های سرخ و سفید، لباس های سرخ و سفید، یکی از نمونه های فرهنگ خیونیان است؟" اصلن پوشیدن لباس های سرخ و سفید، و به ویژه کلاه های سرخ شامل حال خیونیان نمی شود و اگر بوده هم باشد چندان اهمیت علمی ندارد، زیرا همین رنگ و شیوه فرهنگ هر زمان بوده، و بیشتر خیونیان نبوده اند بلکه مردمان قزلباشی بوده اند مربوط به یک دسته از شیعه ها، که در اثر احمد علی محبی: "قزلباش و هزاره در لابلای تاریخ افغانستان"، (احمد علی محبی، چاپ اول، 2011،

آلمان)، به گونه واضح به نگارش گرفته شده است که میتوان برای بهره گیری بیشتر، مراجعه نمود. در این فصل کوشانی ها، یفتلی ها، و خیونیان را با هم یکی حساب می کنند و بعد بر نوشته استاد عنايت الله شهراڼی "تاریخ اقوام در افغانستان"، که کوشانی ها، یفتلی ها، نورانی ها را ترکتابار معرفی نموده اند، به باد انتقاد قرار داده و آن را تصرف در اندیشه سایر دانشمندان دانسته اند.

ختم سخن اینکه اثر داکتر پامیرزاد دارای این ارزش است که خیلی مواد در مورد تاریخ آریایی ها، یفتلیها، کوشانی ها، تورانی ها، خیونیان، اندرانی ها، سکایی ها، در آن تجمع یافته و از اکثر دانشمندانی که در زمینه قلم فرسایی نموده اند، مواد وافر را در اختیار خواننده قرار می دهد، با وصف آنکه سلسله مراتب، اولویت و اخرویت نگارش به گونه سیستماتیک صورت نگرفته است که خواننده را از تمرکز فکری روی موضوع بیرون می سازد. آنگونه که دیگران برای آریایی ها در ساختار تاریخ آنها هویت آفرینی نموده اند که همه آنها خود نیز در صدها مشکوکیت نگارشی قرار داشته اند، آقای پامیر زاد نیز سعی ورزیده تا بر مبنای سیاق همه آثار موجود برای شغنانی ها نیز تاریخ آفرینی کنند که که بدون تردید کار تحقیقی به شمار میرود و لی کمتر اساس و بنیاد علمی بشر شناسانه دارد. برای داکتر پامیرزاد موفقیت های بیشتر و برای مرور کننده حوصله فراغ در راستای خوانش اثر داکتر پامیرزاد و نقد موجود.

"همگی نوشتند، خواندند و رفتند و ما هم می خوانیم، می نویسیم و خواهیم رفت، هیچ کسی، در هیچ زمانی، هیچ چیزی را در علوم اجتماعی و تاریخ نگاری دقیق، مطلق و بدون دشواری، به خورد هیچ کسی نداده است، چون علوم اجتماعی به ویژه تاریخ نگاری در شمار علوم ثابتة نمی رود"